

غرفه‌گردی در  
نمایشگاه مجازی!

۲

در جست‌وجوی  
آن چه تو  
می‌خواهی

۳



ISSN 1735-5745

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیستم، شماره‌ی ۱۰۱۴، پنج‌شنبه ۲۲ آبان ۱۳۹۹، ۲۶ ربیع‌الاول ۱۴۴۲، ۱۲ نوامبر ۲۰۲۰، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۸۰۸۳ همشهری



گفت‌وگو با «بیوک ملکی»  
شاعر نام‌آشنای ادبیات کودک و نوجوان

## وقتی خورشید نور بالایی زند!

۵ ۴

عکس: امیر ادهم / آرشیو عکس روزنامه‌ی همشهری

دوبله‌ی آن را در اختیار کاربران خود گذاشته است. به همین مناسبت برای شهر فرنگ این شماره، گفت‌وگویی را با رابرت زمکیس، نویسنده، کارگردان و تهیه‌کننده‌ی فیلم جادوگران برای‌تان انتخاب کرده‌ایم.

ادامه در صفحه‌ی ۸ <<

● ترجمه‌ی سارا منصوری

«رابرت زمکیس»، نویسنده و کارگردان فیلم «جادوگران»

## جادوگرانی با ظاهری معمولی!



۶۹ساله‌ی آمریکایی که احتمالاً پیش از این آثاری چون سه‌گانه‌ی «بازگشت به آینده»، «تماس»، «قطار سریع‌السير قطبی» و «بندباز» را از او دیده‌اید، در تازه‌ترین فیلمش در سال ۲۰۲۰ میلادی به سراغ رمان جادوگران رولد دال رفته است.

فیلم جادوگران، هم‌چون بسیاری فیلم‌های تولید سال ۲۰۲۰ به‌خاطر شیوع بیماری کرونا، به‌جای پرده‌ی سینماها از یکم آبان‌ماه در شبکه‌های نمایش خانگی در سراسر جهان در حال نمایش است و این‌روزها، سایت «فیلیمو» هم در ایران، نسخه‌ی

او را نخوانده باشید. این کتاب در ایران هم از محبوب‌ترین کتاب‌های رولد دال است و ترجمه‌های فارسی «محبوبه نجف‌خانی»، «شهلا طهماسبی» از این رمان از محبوب‌ترین‌ها هستند. جادوگران، داستان پسری است که پدر و مادرش را در یک حادثه‌ی رانندگی از دست می‌دهد و حالا با مادر بزرگش زندگی می‌کند. او به‌طور اتفاقی خودش را در جلسه‌ی سالانه‌ی جادوگرها می‌بیند؛ جادوگرانی بدجنس که می‌خواهند همه‌ی بچه‌ها را از بین ببرند. «رابرت زمکیس»، نویسنده، تهیه‌کننده و فیلم‌ساز برجسته‌ی

اگر کتاب‌خوان باشید بعید است «رولد دال» را نشناسید و اگر رولد دال را بشناسید بعید است رمان «جادوگران»





نمایشگاه مجازی کتاب تهران آذرماه امسال برگزار می‌شود

# غرفه‌گردی در نمایشگاه مجازی!

• نفیسه مجیدی‌زاده

با شیوه‌ی حضور در غرفه‌های مجازی نمایشگاه مجازی کتاب تهران می‌گویید: «برای این مرحله سه مدل جست‌وجو در نظر گرفتیم؛ شامل نام ناشر، نام نویسنده، رشته و حوزه‌ی فعالیت که علاقه‌مندان از این سه طریق می‌توانند به کتاب‌های مورد نظرشان برسند. به‌طور مثال از طریق جست‌وجوی ناشر، می‌شود ناشران حوزه‌ی ادبیات کودک و نوجوان را دنبال کنند.»

او در خصوص برنامه‌های فرهنگی جنبی نمایشگاه می‌گوید: «برنامه‌هایی را با حضور اصحاب قلم، نویسندگان، جلسات رونمایی و چندین نشست در سایت پیش‌بینی کرده‌ایم که در روزهای برگزاری نمایشگاه اجرا می‌شود.»

به گفته‌ی صفری، معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، یارانه‌ای را هم پیش‌بینی کرده‌ایم که به دانشجویان و اهالی و صاحبان قلم اختصاص داده می‌شود.

او در خصوص تداوم این نمایشگاه می‌گوید: «چون می‌دانیم تداوم نمایشگاه باعث اخلاص در کسب و کار کتاب‌فروشی‌ها می‌شود، این نمایشگاه را به‌عنوان طرحی موقتی در نظر گرفتیم.»

صفری ادامه می‌دهد: «البته این طرح به‌نوعی، عدالت را هم برقرار می‌کند. من ۱۳ دوره، مدیر اجرایی نمایشگاه



تصویرگری: نیما شاه‌میری / آرش عکس روزنامه‌ی همشهری

به‌زودی باز هم به نمایشگاه کتاب می‌رویم؛ البته این بار از نوع مجازی! در غرفه‌های مجازی می‌گردیم، پشت پیش‌خان‌ها و صندوق می‌ایستیم و خرید می‌کنیم. بعد که خسته شدیم، مثلاً از غرفه‌های بیرون نمایشگاه آب‌پرقال می‌خریم و روی چمن و زیر درخت‌ها می‌نشینیم و کتاب‌هایمان را ورق می‌زنیم. ما در خیال خود به این گشت‌وگذار می‌رویم، اگر چه به گفته‌ی متولیان برگزاری نمایشگاه مجازی کتاب، این نمایشگاه جایگزین نمایشگاه فیزیکی نیست.

«حسین صفری»، معاون اقتصاد و فرهنگ مؤسسه‌ی خانه‌ی کتاب و ادبیات ایران در گفت‌وگو با خبرنگار هفته‌نامه‌ی دوچرخه می‌گوید: «با توجه به شیوع بیماری کرونا که باعث شده همه‌ی فعالیت‌های جمعی، مجازی شود، مؤسسه‌ی خانه‌ی کتاب و ادبیات ایران نیز از سوی معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، به‌عنوان مجری برگزاری نمایشگاه مجازی کتاب تهران انتخاب شده و با همکاری معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و صنف نشر، این نمایشگاه را اواخر آذرماه برگزار می‌کند.»

به گفته‌ی او این نمایشگاه، از طرح‌های حمایتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برای حمایت از ناشران است و جایگزین نمایشگاه فیزیکی بین‌المللی کتاب تهران نیست.

او در ادامه به بخش فروشگاه‌های نمایشگاه مجازی کتاب اشاره می‌کند: «مثل نمایشگاه فیزیکی در نمایشگاه مجازی کتاب تهران هم بخش مهم کار، جنبه‌ی فروشگاه‌های کتاب است. در این

بین‌المللی کتاب تهران بودم. آن‌جا برای حضور ناشران محدودیت فیزیکی داشتیم، اما حالا همه‌ی ناشران فعال می‌توانند حضور داشته باشند و از سوی دیگر، حالا کسی هم که مثلاً در زابل است، می‌تواند بدون این‌که به تهران بیاید، خرید کند. اما خوب آن امکانات بر خورد روبرو و شور دوران نمایشگاه را از دست می‌دهیم.»

به گفته‌ی صفری، قبل از آغاز رسمی فعالیت نمایشگاه مجازی کتاب تهران، نمایشگاهی به‌صورت پایلوت خواهیم داشت تا مشکلات این برنامه مشخص شود. چون اولین بار است که چنین نمایشگاهی برگزار می‌شود و برنامه و زمان‌بندی ثبت‌نام ناشران و نشانی سایت، بعد از هفته‌ی کتاب اعلام می‌شود.

معاون اقتصاد و فرهنگ مؤسسه‌ی خانه‌ی کتاب و ادبیات ایران درباره‌ی مراحل اجرایی شدن نمایشگاه می‌گوید: «ما نمایشگاه‌های دنیا را رصد کردیم و در آن‌ها حضور داشتیم؛ متولیان بعضی نمایشگاه‌ها مثل نمایشگاه بولونیا گفتند نمایشگاه شکست خورد! ده نمایشگاه فرانکفورت هم چندبار به تعویق افتاد و نمایشگاه پکن و اندونزی هم همین‌طور. ما در همه‌ی این‌ها شرکت کردیم و الگو گرفتیم. ما یک فرآیند جدی را دنبال می‌کنیم تا وقتی نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران بعد از دوران کرونا راه افتاد، شاید پیوسته مجازی هم برایش داشته باشیم. بنابراین اقدامات جدی دیگری را در نظر داریم؛ مثل تنظیم آیین‌نامه‌ی ناشران داخلی و خارجی و تهیه‌ی دستورالعمل شیوه‌ی اجرایی برای مخاطبان و ناشران.»

رابطه با بررسی شیوه‌های گوناگون در جمع‌بندی نهایی، شیوه‌ی مارکت پلیس (Market Placs) را انتخاب کردیم. چون در این نمایشگاه به‌طور مستقیم می‌شود از ناشران خرید کرد. بنابراین برای آن‌ها پنل‌هایی را مشخص کردیم و بعد از خرید، کد رهگیری برای آن‌ها در نظر گرفتیم.»

صفری می‌گوید: «پیش‌نویس تفاهم‌نامه با بانک عامل نمایشگاه و شرکت پست هم امضا شده و موضوع تخفیف‌های پستی را نیز در نظر گرفتیم. هم‌چنین چون از طریق مراحل

نرم‌افزاری، این کار بسیار زمان‌بر می‌شد، با وزارت ارتباطات و فناوری اطلاعات نیز مسئله‌ی اینترنت و تأمین پهنای باند مناسب را مطرح کردیم.»

معاون اقتصاد و فرهنگ مؤسسه‌ی خانه‌ی کتاب و ادبیات ایران در رابطه

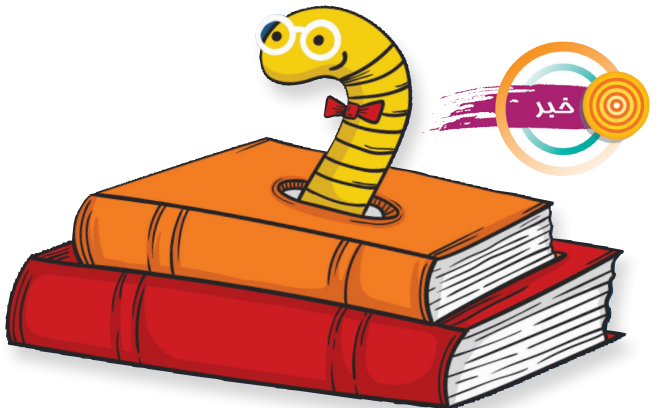
## یادمان باشد



نهادهای دارای حق معرفی نویسنده، تصویرگر، مروج یا سازمان‌های ترویجی و نهادهای اثرگذار در حوزه‌ی ادبیات کودکان برای جایزه‌ی آسترید لیندگرن است، هوشنگ مرادی کرمانی را به‌عنوان نامزد دریافت این جایزه برای سال ۲۰۲۱ برگزیده است. شورای کتاب کودک نیز جمشید خانیان را در بخش نویسندگان، فرشید شفیع‌ی را در بخش تصویرگران و عبدالحکیم بهار را در بخش ترویج خواندن، برای دریافت جایزه‌ی یادبود آسترید لیندگرن (آلما ۲۰۲۱) معرفی کرد. آسترید لیندگرن، نویسنده‌ی محبوب سوئدی و یکی از پرطرفدارترین نویسندگان جهان است که دولت سوئد، به‌مناسبت بزرگداشت او از سال ۲۰۰۲، جایزه‌ی بین‌المللی را به نام او بنیان نهاده است. جایزه‌ی نقدی آلما به مبلغ پنج میلیون کرون سوئد، به‌عنوان بزرگ‌ترین و گران‌ترین جایزه‌ی ادبیات کودکان و نوجوانان و دومین جایزه‌ی بزرگ ادبیات، پس از جایزه هانس کریستین آندرسن در جهان مطرح است.

● فیلم «خورشید» به‌عنوان نماینده‌ی سینمای ایران برای معرفی به آکادمی اسکار ۲۰۲۱ انتخاب شد. «راند فریدزاده»، دبیر و سخنگوی هیئت معرفی فیلم ایرانی، درباره‌ی انتخاب این فیلم گفت: «هیئت معرفی نماینده‌ی سینمای ایران به آکادمی اسکار با بازخوانی مقررات به بررسی تخصصی فیلم‌ها پرداخت و پس از رأی‌گیری و تجمیع نظرات، از میان سه فیلم «خورشید» ساخته‌ی «مجید مجیدی»، «درخت گردو» ساخته‌ی «محمدحسین مهدویان» و «یلدا» ساخته‌ی «مسعود بخشی»، فیلم خورشید را به‌عنوان گزینه‌ی نهایی انتخاب کرد و با امضای اعضای این هیئت، این فیلم به‌عنوان نماینده‌ی سینمای ایران به اسکار سال ۲۰۲۱ معرفی خواهد شد.»

● «هوشنگ مرادی کرمانی»، «جمشید خانیان»، «فرشید شفیع‌ی» و «عبدالحکیم بهار» به‌عنوان نامزدهای دریافت جایزه‌ی «آسترید لیندگرن» معرفی شدند. مؤسسه‌ی پژوهشی تاریخ ادبیات کودکان که یکی از



سر دبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی‌پور (مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ‌فلک)، پگاه شفتی (لوحنقره‌ای)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر نیک‌بنیاد و محمود اعتمادی (عکس)  
آلتیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا).



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری  
ویژه‌ی نوجوانان  
سال بیستم، شماره‌ی ۱۰۱۴  
پنج‌شنبه ۲۲ آبان‌ماه ۱۳۹۹  
صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری



گروه ضمايم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی عصر

نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری

(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)

تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

ابراهیم رستمی عزیز (مسئول هماهنگی) و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۵۳۴ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh\_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children





# در جست‌وجوی آن چه تو می‌خواهی

آرزوهایی در دل دارم، هدف‌هایی در سر. می‌دانم آن چه من طالب آنم و در جست‌وجوی آن هستم، مطلوب و مقصود انسان‌های دیگری هم هست. می‌دانم شبیه به تعداد صدلی‌های موجود در یک دانشگاه، که برای پذیرش دانشجویان کند، انسان‌ها هم برای تحقق خواسته‌های بلند پروازانه‌ی خود در دنیا، محدودیت‌هایی دارند. محدودیت‌هایی که در نهایت آن‌ها را به رقابت کردن با یکدیگر سوق می‌دهد. زمان سراسیمه در گذر است. عقریه‌ها برای کسی نمی‌ایستند. مسیرهای منتهی به رسیدن، از ما، دویدنی پیوسته و جانانه می‌طلبند نه حرکتی سلاسه‌سلاسه و آرام یا از سر دل خوشی. من هم در مسیر رسیدن به آرزوهایم همیشه در حال دویدن بوده‌ام. مثل هر انسان دیگری، وقتی قدم در راه مسابقه‌ای گذاشتم، علاوه بر امیدواری به موفقیت و پیروزی، کمی هم خودم

● یاسمن مجیدی

می‌کند. چیزی که به تو میل دوباره زیستن می‌دهد. چیزی که برخلاف داشته‌های دنیایی، تمام‌شدنی نیست. بزرگ است، بی‌انتهای نامحدود است و در جاودانگی است.»

وَالسَّوَامِ فِي الْأَنْصَالِ بِخَدْمَتِكَ، حَتَّى أَسْرَحَ إِلَيْكَ فِي مَيَادِينِ السَّابِقِينَ وَأَسْرَعَ إِلَيْكَ فِي الْبَارِزِينَ، وَأَشْتاقُ إِلَيْ قُرْبِكَ فِي الْمُسْتَقْبَلِ.

و در خدمت مدام به خودت مرا مستدام ساز. تا آن جا که در میدان‌های مسابقه به سویت پیش بنامم و از رهروان راه تو پیشی بگیرم و بال در بال مشتاقان کویت پرواز شوق کنم.

فرازی از دعای کمیل

تن کردم. بعد آرزوهایم را از زیر خاک بیرون کشیدم و آن‌ها را طوری که در هماهنگی با مسیر تازه‌ی زندگی‌ام باشد دوباره در دل پروراند.

و ناگهان دیدم! دیدم از جایی که در آن ایستاده‌ام، به هر جای دنیا که نظر کنم، پر از نقطه برای آغاز است. پر از جاده‌هایی که مرا به حرکت کردن، به دویدن، تشویق می‌کنند.

برای اولین بار جاده‌هایی دیدم که انتهای آن‌ها روی زمین نبود. تا آسمان می‌رفت. جاده‌هایی که انسان را به پرواز می‌رساند، به راهایی، نه زمین‌گیر شدن.

راه افتادم و با هر قدمم می‌شنیدم که عالم سخن می‌گفت: «در انتهای مسیر چیزی هست که شوق رسیدن به آن تو را از بستر خوابی سنگین بیدار

او گفت داوران آن مسابقه از کسی بیش از آن چه در توان دارد نمی‌خواهند. هر شرکت‌کننده را فقط با خودش و دیروزش مقایسه می‌کنند.

شگفت‌انگیزتر این که کسی دیگری را برای زودتر رسیدن به خط پایان کنار نمی‌زند و به زمین نمی‌اندازد، بلکه دست دیگری را هم می‌گیرد و از خاک بلند می‌کند. من برای تماشای آن مسیر رفتم اما جاده‌ای ندیدم.

گفتم: «پس کجاست راه؟ کجاست این مسیر؟» گفت: «تو مهیا شو و نشان بده آماده‌ی دویدنی. راه نیز رفته‌رفته به تو نشان داده خواهد شد.»

پیراهن پوسیده‌ی ناامیدی را از تن در آوردم، پیراهنی که همیشه به تن زار می‌زند. و لباس پاکسی از جنس امید به

پاهای قوی‌تری دارد، بهتر می‌دود و زودتر می‌رسد.

بزدلانه همان جا گودال عمیقی کندم و آرزوهایم را به خاک سپردم. کارم تا مدت‌ها فاتحه‌خواندن برای آرزوهایم بود تا آن که در کشاکش روزهای بی‌هدف، رهگذری از کنار من رد شد و با من از مسیری سخن گفت که پیش از آن چیزی درباره‌اش نشنیده بودم.

او گفت انسان تا وقتی زنده است همیشه باید در جست‌وجوی رسیدن به چیزی باشد، اما نه هر چیزی، بلکه چیزی که ارزش رسیدن داشته باشد. بعد برآیم از مسابقه‌ای گفت که در آن برای هر کس، جداگانه، خط پایانی وجود داشت. خط پایانی مختص به او و متناسب با ظرفیت‌های وجودی او.

را برای شکست آماده کردم. اما بعضی از شکست‌ها آن چنان سنگین‌اند که هر قدر هم از قبل برای رو به رو شدن با آن‌ها برنامه چیده باشی و آماده شده باشی، باز غافلگیر می‌شوی. مثل من. مثل آخرین باری که سخت‌تر از هر زمان زمین خوردم.

آن روز، روزی که نیازمند کمک دیگران بودم کسی برای گرفتن دستم و تکاندن خاک از سر و رویم نایستاد. هر کس به فکر رسیدن خود به خط پایان بود. من در آن مسابقه از دیگران جا ماندم و رقابت تمام شد.

وقتی خستگی‌ام را به تماشا نشستم از تصور تکرار ماجرا ترسیدم. حس کردم همیشه محکوم به شکستم چون همیشه کسی هست که توان بیش‌تری دارد،

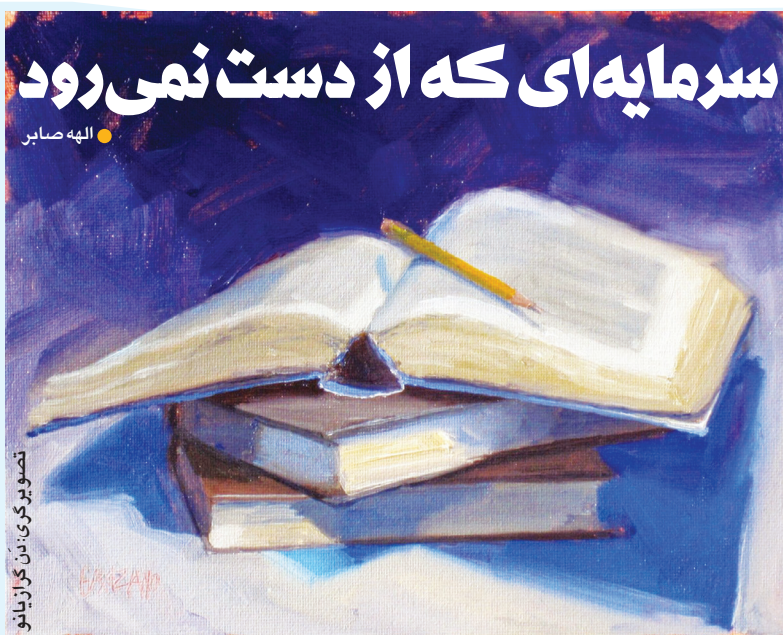
مال و اموال بیش‌تری به آن‌ها می‌دهد اطاعت نخواهند کرد؟»

اردشیر پاسخ مثبت داد. داماد لحظه‌ای درنگ کرد و بعد گفت: «اما لشکر من صبر و قناعت است. آن‌ها هر چیزی را به اندازه و در موقعیت مناسب طلب می‌کنند. اگر آرزویشان را برآورده کنم از من تشکر می‌کنند و اگر چنین نکنم باز هم شکیبایی و راضی‌اند. اگر تمام مردم دنیا با من دشمن بشوند، لشکر من از اطاعت من سر باز نخواهند زد و تا وقتی که من کنارشان باشم آن‌ها مرا تنها نمی‌گذارند.

این دنیا یک روز خوش‌بختی به تو می‌بخشد و روز دیگر، همان را که با سخاوت به تو بخشیده، از تو می‌گیرد. از دشمن می‌شود گریخت اما از دنیا نمی‌شود. او سایه به سایه دنبالت می‌آید. ظاهراً دوست توست اما باید مراقب باشی فریب دنیا را نخوری»

\* باز آفرینی داستان «شاه‌اردشیر یا دانای مهران به» از مرزبان‌نامه

در سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۸۵ آمده است: «وَمَا الْآخِيَاءُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ: زندگی دنیا چیزی جز سرمایه‌ی فریب نیست»



اطاعت می‌کنند؟ اردشیر بلندبلند خندید و گفت: «حتی شاید به جان من هم بیفتند.» داماد پرسید: «آیا در این وضعیت، از دشمن تو به خاطر این که

داماد دوباره به اردشیر گفت: «آیا اگر سپاهیان تو طمع کار بشوند و از تو مال و اموال بسیار طلب کنند اما تو خواسته‌ی آن‌ها را برآورده نکنی باز هم از تو

اردشیر هخامنشی پادشاه عادل بود اما مانند همه‌ی پادشاهان خدم و حشم و مال و اموال بسیار داشت. آینه‌کاری ۷ او داماد فرهیخته‌ای داشت که عارف بزرگی هم بود. آن مرد بیش‌تر از مادیات دنیا، به معنویات توجه می‌کرد و گاهی اردشیر پیش او می‌رفت تا از هم‌صحبتی با او بهره‌مند شود.

یک روز مرد فرهیخته به او گفت: «ای پادشاه، اگر همه‌ی مال و اموالت را به دیگران ببخشی آیا چیزی برای خودت باقی خواهد ماند؟» اردشیر گفت نه. گفت: «اگر کسی از تو قدرت‌مندتر به کشورت حمله کند و تو را غارت کند آیا می‌تواند مال و اموالت را با خودش ببرد؟» اردشیر گفت بله. مرد گفت: «اگر بمیری چه طور؟ می‌توانی دارایی‌ات را با خودت به آن دنیا ببری؟» گفت قطعاً نه.

داماد گفت: «اما سرمایه‌ای که من دارم دانش است. هر چه آن را بیش‌تر به دیگران می‌بخشم، خودم هم بیش‌تر از آن بهره‌مند می‌شوم. این سرمایه در حافظه‌ی من است و دست هیچ غارتگری به آن نمی‌رسد. روزی هم که از دنیا خواهم رفت، نه فقط دانشم را با خودم خواهم برد، که به خاطر آن پاداش هم خواهم گرفت.»



گفت‌وگو با «بیوک ملکی»  
شاعر نام‌آشنای ادبیات کودک و نوجوان

# وقتی خورشید نور باک می‌زند!

● نیلو فر نیک‌بنیاد

«بیوک ملکی» از پیش کسوتان شعر کودک و نوجوان است. او سال‌هاست که برای نوجوانان شعر می‌گوید و کتاب‌ها و جوایز بسیاری در این زمینه دارد. «در پیاده‌رو»، «بیا بگیر سیب را» و «مترسک، عاشق بود» بعضی از کتاب‌های او برای نوجوانان است. او از فعالان حوزه‌ی ادبیات کودک و نوجوان است. سال‌ها قبل همراه چند نفر دیگر از اهالی ادبیات، ماه‌نامه‌ی «سروش نوجوان» را راه‌اندازی کرد و در حال حاضر هم مدیرعامل دفتر شعر جوان است. سراغ او رفتیم تا کمی از حال و هوای شاعری باخبر شویم، در ضمن او نقاش بسیار خوبی هست.

و کنار رودی در دربند بنشینیم، آن وقت شعر به ما الهام می‌شود، درست نیست. لحظه‌های شاعرانه در همه‌جا می‌تواند باشد. در همه‌چیز، حتی یک اتاق در بسته می‌تواند برای شاعر، موضوع شعر باشد. حتی اگر مدت‌ها در آن اتاق باشد. همه‌چیز آن اتاق می‌تواند موضوع شعر باشد؛ به دور از هر جوی و رود و درخت و آسمان و زمین. در اصل این نگاه و برداشت شاعر از درخت و آسمان و آتش و آب و این‌هاست که این موضوعات را شاعرانه می‌کند. آن‌ها را شاعرانه می‌بیند و شاعرانه توصیف می‌کند. اگر عکس این‌ها می‌بود که همه‌ی باغبان‌ها باید شاعر می‌بودند. هر چند که به شکلی دیگر آن باغبان هم شاعر است. شعر

از زمان انتشار آخرین کتابتان مدتی گذشته است.

بله حدود دو سال است که کتابی آماده‌ی چاپ دارم با عنوان «ای گل روییده بر تنهایی دیوار»، اما هنوز برای چاپ ندادام. راستش خیلی انگیزه‌ای برای چاپ نداشتم و ندارم.

وضعیت نشر و حال فرهنگ خوب نیست. مهم‌ترین هدف مؤلف یک کتاب از چاپ کتابش، این است که اثرش به دست مخاطب برسد. وقتی این مسئله در این شرایط اتفاق نمی‌افتد و وقتی که مراحل دیگر کار، مثل زمانی که طول می‌کشد تا کتاب توسط ناشر آماده شود، زمانی که طول می‌کشد تا چاپ شود، زمانی که طول می‌کشد تا تیراژ بسیار کم کتاب به دست مخاطب برسد، زمانی که در انتظار تجدید چاپ می‌گذرد و خیلی مسائل دیگر آزاردهنده می‌شود، مؤلف انگیزه‌اش را از دست می‌دهد و می‌نشیند به انتظار وقتی که شرایط بهتر شود. به این شکل حداقل آرامش خودش را دارد و کار خودش را می‌کند.

شعر از کجا می‌آید؟

شعر از جای خاصی نمی‌آید. شعر در همه‌جا هست، فقط شاعر باید آن را شکار کند. در همه‌جا و در همه‌ی لحظه‌ها. این که تصور کنیم مثلاً در دود و دم تهران نمی‌شود شعر گفت و حتماً آن‌طور که خیلی از مردم تصور می‌کنند، اگر از مرکز تهران دور شویم



عکس: سایت کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

موضوع شعر بشود. و البته خیلی مسائل دیگر که نمی‌توان در قالب یک مصاحبه‌ی کوتاه گفت.

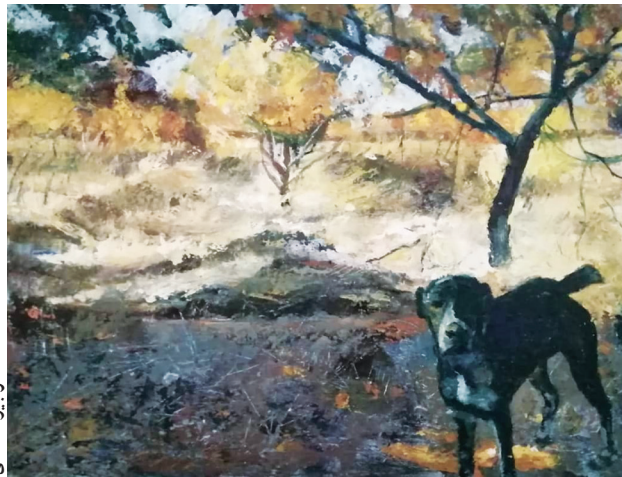
شما نقاشی هم می‌کشید. با شعر احساس بهتری دارید یا نقاشی؟

با هر دو احساس خوبی دارم؛ منتها دو احساس متفاوت. چیزی که من خودم تجربه‌اش کردم این است که ادبیات، شما را با همه‌چیز درگیر می‌کند. گاهی بعضی چیزها حتی شما را آزار می‌دهد و موضوعی شما را به گریه می‌اندازد و خیلی مسائل دیگر. ولی نقاشی بیش‌تر آدم را تخلیه می‌کند. البته نقاشی از طبیعت این‌طور است و گرنه نقاشی کردن از موضوعات اجتماعی هم ممکن است مثل همان شعر باشد. آن‌جا هم نقاش همان دغدغه‌ی شاعر شعر اجتماعی یا سیاسی را دارد.

وقتی شما در طبیعت نقاشی می‌کنید یا طبیعت را نقاشی می‌کنید، دیگر به هیچ چیز جز آن درخت و زمین و آسمان و خانه و پرند فکر نمی‌کنید و به نوعی ذهنتان فقط درگیر این‌هاست و حداقل این است که ساعت‌هایی فارغ و به دور از همه‌ی ناملازمات اطراف هستید. البته این تجربه‌ی شخصی من است که در زمینه‌ی طبیعت، نقاشی می‌کنم.

نمی‌دانم این کار درست است یا نه. من خودم را در مقایسه با نقاشان مطرح، اصلاً نقاش نمی‌دانم و در اصل شاگرد آن‌ها هستم. من خودم را شاگرد کسانی مانند

او میوه‌های باغ است. این جمله را گفتم که بگویم گاهی حتی یک جمله هم می‌تواند جرقه‌ی یک شعر بشود. مثل همین جمله که ما باغبان را هم شاعر دانستیم، اما در اصل او شاعر به معنی واقعی کلمه نیست. گاهی هنگام رانندگی با دیدن یک تصویر یا یک منظره و صحنه هم ممکن است موضوعی پیدا کنم که بعد تبدیل به شعر بشود. این که می‌گویند شاعر باید کنار جوی آب بنشیند تا شعرش بیاید، درست نیست. اما وقتی کنار رود بنشیند و به همه‌چیز با دید شاعرانه نگاه کند که این دید گاهی به معنای فکر کردن و تفکر است، نه این که صرفاً به رود خیره شود، در آن صورت هر چیز می‌تواند برایش







جایگاه را دارند (منظورم جایگاه بالا یا پایین نیست) و نه مخاطبان همان مخاطبان قبلی هستند. فقط هم نمی‌خواهم بگویم که باعث این فرق و اختلاف، وجود شبکه‌های مجازی است که البته بی‌تأثیر هم نبوده و نیستند. به نظر من اگر الان هم نشریه‌ای مخاطب خود را خوب بشناسد و دستش باز باشد که مطالب جذاب و متناسب برای مخاطبان چاپ کند، باز هم می‌تواند جایگاه خاصی برای خودش باز کند و محبوب باشد. دو مسئله در این جا خیلی نقش دارد. اول این که نویسندگان نشریه، به‌روز باشند و بتوانند هم‌پای مخاطب پیش بروند و با آن‌ها همراه باشند. دوم این که مسئولان مؤسسه‌هایی که این نشریات را منتشر می‌کنند، از نیروهای متخصص در این زمینه استفاده کنند و کار را به آن‌ها بسپارند. حتماً آن‌ها مخاطب را بهتر از آن مسئولان می‌شناسند و نیازهای آن‌ها را بهتر درک می‌کنند. این به معنای ضعف آن مسئولان نیست، بلکه نقطه‌ی قوت آن‌هاست. اتفاقی که در زمان آقای «مهدی فیروزان» در سروش نوجوان می‌افتاد. او به سردبیران، اطمینان کامل داشت و حتی یک‌بار به آنان نمی‌گفت که این مطلب را کار کنید یا کار نکنید؛ علی‌رغم برخی مزاحمت‌هایی که از بیرون برای مجله ایجاد می‌شد. مجله هم همه‌ی تلاشش این بود که از مطالب بهترین‌های ادبیات نوجوانان استفاده کند. به نظر من اگر الان هم این اتفاق بیفتد، باز هم یک نشریه می‌تواند جای خودش را باز کند.

نانشسته‌ها را هم باید در خود شعر پیدا کنند. خلاصه این که باید بخوانند و بخوانند و بخوانند. البته این خواندن فقط در این مرحله نیست. خواندن در تمام مراحل است. شاعری که سی‌چهل سال شعر گفته هم اگر نخواند، ذهنش خشک می‌شود. اما نکته‌ی مهم این جاست که مطالعه برای این بچه‌ها و برای کسانی که شعر می‌گویند، متفاوت است با طرز مطالعه‌ی کسانی که صرفاً خواننده‌ی شعر هستند و از شعر خواندن لذت می‌برند. کسی که قرار است شعر بگوید، علاوه بر این که از خواندن شعر خوب لذت می‌برد، باید دنبال شگردهایی هم که شاعر در شعر به کار برده باشد. این که شاعر چه‌طور به یک موضوع نگاه کرده، چه‌طور از عناصر و صنایع شعری استفاده کرده و آن‌ها را به کار گرفته است. بعد از این‌ها هم آشنایی بیشتر با هنرهای دیگر و موضوعات دیگر لازم است. من به این نوجوان‌ها، کتاب «روزنه»، نوشته‌ی «محمد کاظم کاظمی» را پیشنهاد می‌کنم که ساده و مفصل، مسائل شعر و شاعری را شرح داده است.

**شما از مؤسسان ماه‌نامه‌ی سروش نوجوان بودید. به نظر شما نشریات کاغذی مثل «هفته‌نامه‌ی دوچرخه»، باید چه کار کنند که در این دنیای دیجیتال مانند سابق محبوب بمانند؟**

یاد سروش نوجوان به‌خیر و یاد قیصر امین پور عزیز، گرامی! متأسفانه وضعیت با زمان گذشته کاملاً فرق کرده است. نه مطبوعات و نه کتاب‌های کاغذی آن

باید آثار همه‌ی شاعران را بخوانند. البته مشخص است که منظورم شاعران به‌معنای واقعی کلمه است، نه هر کسی که هر کلامی را به نام شعر منتشر کند. من حتی شعر شاعران جوان را هم می‌خوانم. گاهی بعضی از شعرهای همین شاعران جوان، شگفت‌انگیز است. عکس این هم هست. یعنی گاهی شعری از یک شاعر نامی را می‌خوانید، اما حسی در شما بر نمی‌انگیزد. برای این گفتم باید شعر همه‌ی شاعران را خوانند، چون هر شاعری در شعرش ویژگی‌هایی دارد که ممکن است شاعران دیگر آن ویژگی‌ها را نداشته باشند. به‌قول معروف، هر گلی بوی خودش را دارد. پس با بویدن یک گل نمی‌شود بوهای دیگر را شنید، فهمید و حس کرد. یک گل، بوی شیرین دارد، یکی تلخ. یک گل، بوی سرد و گل دیگر بوی گرم.

**به نوجوانانی که دوست دارند شاعر شوند یا حس می‌کنند استعداد شاعری دارند، چه پیشنهادی دارید؟**

این سؤال را تا حدی در پرسش‌های قبلی پاسخ داده‌ام. بچه‌هایی که این استعداد را در خودشان کشف کرده‌اند، تا حدودی راه افتاده‌اند و در جریان هستند. اما آن‌هایی که تازه این احساس را دارند و از شعر خواندن یا شنیدن، این احساس به آن‌ها دست داده، همان راه را ادامه دهند. یعنی کتاب‌خواندن و شعر خواندن. ما همیشه به این سؤال یک جواب می‌دهیم که تکراری و کلیشه‌ای است، اما راه دیگری هم نیست.

در این مرحله بهترین کار همان خواندن شعر خوب از شاعران واقعی است. چون این دوستان، تازه وارد این مسیر شده‌اند، لازم است با اصول اولیه و اصول دیگر شعر آشنا شوند. با خواندن خود شعر و کتاب‌هایی که درباره‌ی شعر نوشته شده، می‌توانند با عناصر و صنایع شعر آشنا شوند. باقی



عکس: منصور اعتمادی/دوچرخه



## ناگهانی

● بیوک ملکی

من، نمی‌دانم که نامت چیست  
ای گل روییده بر تنهایی دیوار  
تو چه قدر این لحظه  
زیبایی  
ای تماشایی، تماشایی، تماشایی

در شعرش هم استفاده کند. کما این که من خودم در شعرم استفاده کرده‌ام. در مجموعه‌ی «در پیاده‌رو»، شعری دارم درباره‌ی بچه‌های که کارش واکس زدن کفش عابران است. همه چیز در زاویه‌ی بسته‌ای اتفاق می‌افتد. دوربین شعر از زاویه‌ی زانو به پایین آدم‌ها را نشان می‌دهد و تا آخر روی همین زاویه ثابت می‌ماند. نتیجه‌ی حرف این که اگر یک شاعر فقط شعر خوانده باشد، کارش در سطح باقی می‌ماند.

**شاعر شدن چه‌طور اتفاق می‌افتد؟ می‌توان تصمیم گرفت و شاعر شد یا شاعری، یک ویژگی ذاتی است؟**

هم بله و هم نه. همین طوری نمی‌توان گفت که من به‌جای این که خلبان یا دکتر شوم، بروم شاعر شوم. ممکن است کسی حس و حال شاعری هم در وجودش باشد، ولی شاعر نشود. سال‌ها پیش نزدیک به غروب سوار تاکسی بودم و خورشید داشت کم‌کم در زمین فرو می‌رفت. درست روبه‌روی چشم ما بود. راننده هر کار کرد، باز خورشید توی چشمش بود. یک‌دفعه گفت: «خورشید هم ناکس، نور بالا زده!» خب این راننده فطر تا شاعر است، اما شاعر نشده و راننده است. یک اتفاق است که در آدم می‌افتد. این که این اتفاق چه‌طور می‌افتد، مهم است. ممکن است برای کسی با شنیدن شعر یا خواندن شعر این اتفاق بیفتد یا حتی ناخودآگاه سمت شعر کشیده شود و هر چیز دیگر.

**در نوجوانی آثار «پروین اعصابی» را دوست داشتید. الان آثار کدام شاعر یا شاعران را می‌پسندید؟**

به نظر من کسی که شعر کار می‌کند،

چه‌طور از جغرافی و حتی نقاشی در شعرش استفاده کرده است: «پرنده‌ای نشسته روی دیوار، گرفته‌ی یک قفس به منقار». به نظر من این نقاشی است. جدای از این که شعری ناب است، یک کار یکتا است، یک تصویر است. یک شاعر هر چه بیشتر از هنرهای دیگر بداند، هر چه بیشتر از علوم دیگر بداند، به همان اندازه شعرش وسعت پیدا کرده، گسترده می‌شود و عمق پیدا می‌کند. برای من حتی عملکرد دوربین فیلم‌برداری در شعر تأثیر گذاشته. من سینماگر نیستم و اصلاً از کارگردانی سردر نمی‌آوردم، ولی به ضرورت کارم فیلم هم زیاد دیده‌ام و می‌بینم. به مسائل دیگرش هم سعی می‌کنم توجه داشته باشم. مثلاً همین دوربین فیلم‌برداری. عملکرد این دوربین، این که از بالا می‌تواند پایین را ببیند و از پایین بالا را، یا یک صحنه را می‌تواند بسته ببیند، کاری که حتی چشم هم نمی‌تواند انجام دهد! شما اگر با چشم از زانو به پایین یک آدم را ببینید باز هم متوجه کلیت آن آدم می‌شوید. دارید به قسمت پایین نگاه می‌کنید اما به شکل غیر واضح سر آن آدم را هم می‌بینید. ولی وقتی دوربین فیلم‌برداری روی زانو به پایین زوم می‌کند، شما فقط متمرکز روی همین قسمت می‌شوید و هیچ قسمت دیگری از بدن او را نمی‌بینید. حاصل این می‌شود که فکر شما هم فقط در همین نقطه متمرکز می‌کند. این امکانی است که خاص دوربین عکاسی و فیلم‌برداری است. عکس، ثابت است و فیلم متحرک و حتماً در شعر هم کاربرد دارد و شاعری که با این قابلیت دوربین اطلاع داشته باشد، می‌تواند از آن



# پساکرونا!

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان متین‌روپایی، احمدپسته، فرزاد کرگدن، یاورنردبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است.

این یادداشت‌ها، روزنگاری‌هایم از ماجراهای من و گروه مافیا در روزهای کروناست که در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



## شنبه؛ هفدهم آبان

دفترم! کامران را که یادت هست؛ همان پسرعموی خل‌وچلی که عشقش فقط فوتبال بود و دنبال هر دایره‌ای می‌دوید، به‌جز دایره‌ی درس! با وجودی که در درس نخواندن، گاو پیشانی سفید فامیل شده بود، اما به او حسودی می‌کردم؛ چون عشقش را، حقش را و راه زندگی‌اش را پیدا کرده بود و عین فشفشه، دنبال آن می‌دوید؛ به خصوص که این آخری‌ها، در مدرسه‌ی فوتبال هم ثبت‌نام کرده بود و دیگر همه چیز تمام!

دیروز کامی من، عشق من، الگوی زندگی من آمده بود خانه‌ی ما؛ دفترم! خیلی تپل شده بود؛ بس که در خانه مانده و فیفا بازی کرده بود!

گفتم: «کامی جان! پس مدرسه‌ی فوتبال چی شد؟»

تکانی به هیکلش داد و گفت: «مدرسه‌ی شما چی شد؟»

- خب... تعطیل شد دیگه؛ البته درس هامون به شکل مجازی... خندید و گفت: «خب... مدرسه‌ی ما هم تعطیل شد و مجازی! با این تفاوت که شاید حساب و هندسه، از طریق فضای مجازی توی کله‌ی مبارک شما بره، اما فوتبال مجازی، بیش‌تر من رو چاق تر و تپل‌تر می‌کنه!

دفترم! در دوران پساکرونا، معلوم نیست چه بلایای سرمون میاد، بچه‌های کلاس اولی، نوجوان‌های هنرستانی، مدرسه‌های فوتبال و فنی!

## جاشون تو بیهوشته، امیرعباس!

امیرعباس عزیز!

وقتی خبر درگذشت مادرت را شنیدم کلی دلم گرفت. همین دفتر عزیزم شاهد است که چه قدر گریه کردم، چه قدر به کرونا فحش و فضاحت دادم و به کسانی که رعایت نمی‌کنند!

امیرعباس؛ زنگ تفریح‌های سال گذشته را هنوز به‌خاطر دارم؛ لقمه‌های نان و پنیر و خیار مامان پرت را؛ به‌خصوص وقتی به خرت خرت خیارش می‌رسیدیم و با دهان پر می‌خندیدیم! گاهی دو تا لقمه می‌آوردی و می‌گفتی هدیه‌ای است از طرف مادر.

دم بچه‌ها گرم. همین دیروز، احمد زنگ زد و پیشنهاد متین و بقیه را گفت. حالا که نمی‌توانیم از نزدیک تورا ببینیم و دلداریات دهیم، قرار شد غیر از دسته‌ی گل، همه چیز مجازی برگزار شود. هر کدام از بچه‌ها ویدیویی کوتاه از خودشان ضبط کردند و برای متین فرستادند تا کلیپ تسلیتی کوتاه تهیه کند. خدایی، متین هم سنگ تمام گذاشت. موسیقی دل‌چسب، زمینه‌ای آرام و صدا و تصویر بچه‌ها که از صمیم قلب به تو دلداری دادند.

چند تا از معلم‌ها هم مشارکت کردند:

«بالآخره همه‌ی ما به اون مکان ابدی می‌ریم... از غم تو، ما و خانواده‌هامون هم ناراحتیم... اتفاق اون قدر غم‌انگیزه که حرفی نمی‌شه زد... جایگاه مادر اون قدر بالاست که کسی نمی‌تونه جای اون را پرکنه... ما حتی ذره‌ای هم نمی‌تونیم تو رو درک کنیم... کاش خدا به تو صبر بده... فقط می‌خوام بگم که ما همه ناراحتیم... محروم شدن از نعمت مادر اون هم در این سن حساس... اطمینان دارم که اراده‌ی تو از این غم خیلی بالاتره و... روی ما حساب کن... ما هوای تو رو همیشه داریم... من رو مثل برادر خودت بدون و... می‌خواستم بگم مادرها هر وقت برن، باز هم زوده، اما دیدم گفتن این موضوع، غم تو رو زیاد می‌کنه... کاش خدا در مسیر زندگی تو، آدم‌های مهربون قرار بده تا شاید این مصیبت کمی جبران بشه...»

مطمئنم مادری که تونسته چنین پسر با محبتی رو تربیت کنه،

حتماً جاش تو بیهوشته...»

## تکلیف ادبیات!

اتفاق هفته‌ی قبل که دیگر نوبت بود؛ در این روزهای کرونایی که حتی زنگ تفریح‌های مدرسه هم مجازی برگزار می‌شود، آقای رضایی، ناظم کاسه‌ی داغ‌تر از آتش ما، دستور دادند که دفاتر تکلیفمان را تا پنج‌شنبه‌ای که گذشت، به مدرسه برسانیم تا معلم‌ها آن‌ها را ببینند و نمره بدهند! گوش کسی هم به اعتراض بچه‌ها بد حکار نبود: «آقا ما که تکلیف رو فرستادیم و... مجتمع ما همه کرونا گرفتن و اگه دفترمون رو بفرستیم، معلم‌ها هم... مگه به ما اعتماد ندارین و...»

خلاصه در این چند روز، چنان شوری بین بچه‌ها افتاد که نگو. نصف بچه‌ها که تکالیفشان را از روی هم، کپی می‌کردند و با تغییراتی اندک و با کیفیت‌هایی متفاوت برای معلم گرامی، باز نشر می‌فرمودند، حالا می‌چشان باز شد و مجبور شدند برای حفظ آبرو هم که شده، تکالیف کوفتی را رونویسی کنند. دفتر فارسی من هم که چند خطه بود، بخشی دست خط مادر، بخشی دست خط پدر، بخشی خودم در عالم خواب، بخشی خودم در حین ارتباط با تبلت... همه چیز را هم درهم و برهم نوشته بودم، و البته در فتوشاب، به بخشی از صفحه‌ها هم رنگ و آب داده بودم.

امروز بابا رفت مدرسه و دفترهای مرا تحویل گرفت. معلم ریاضی و علوم که فقط امضا کرده بودند؛ بی‌مزه‌ها! آخرین صفحه‌ی دفتر هدیه‌ها هم فقط تیک خورده بود. اما معلم جدید ادبیات گل کاشته بود! از یادداشتش فهمیدم که فهمیده؛ اما به روی خودش نیاورده. به خودم قول دادم که از این به بعد، تکالیف ادبیاتم را کامل کامل بنویسم:

۱) لطفاً مضمون شعرها را [میتونم] و دستور زبان را انتها  
 ۲) دفترت زهر زنگ است، از همه زنگ‌تر  
 هر صوفی یک خط، هر نفس یک طعم  
 یک بو...  
 ۳) تفاوت زنگ‌ها سبزه‌ها را هم آفریده!  
 لطفاً دستور زبان و تکلیف...  
 زنگ‌ها در محرم التعداد کن  
 ۴) دیکشنری مایلی نیت  
 چتر دوری ۰۰۰  
 به امید دیدار



نیمکت آفر



شعرنوردی

## باید حوصله داشت

● حسین تولانی

در قسمت قبل صحبت کردیم که شاعر باید با حوصله بگردد و مناسب‌ترین کلمه را برای ابراز اندیشه‌اش پیدا کند. کلمه‌ای که از نظر تصویری که در ذهن تداعی می‌کند، موسیقی کلام و ارتباط موسیقایی با بقیه‌ی کلمه‌ها در بهترین جای ممکن در شعر بنشیند. و قرار شد با شعر کوتاهی از «احمد شاملو» زبان شعر را بررسی کنیم.

سلاخی  
می‌گریست  
به قناری کوچکی  
دل باخته بود.

با چند سؤال شروع می‌کنم. چرا شاعر به جای «سلاخ» نگفت «قصاب»؟ چرا به جای «می‌گریست» نگفت «اشک می‌ریخت» یا «های‌های گریه می‌کرد»؟ اصلاً چرا گفت «قناری»؟ می‌توانست بگوید «پرنده»، «پرستو»، «گنجشک» و... چرا در سطر پایانی از «دل باختن» استفاده کرد؟ چرا نگفت «دل داده بود»، «دل سپرده بود»، «عاشق شده بود» و...؟

به کلمه و صدای «آخ» در واژه‌های «سلاخ» و «باخته» توجه کنید. این صوت برای ابراز درد و رنج و غم کاربرد دارد. احساس و عاطفه‌ی این شعر هم درد و غم است. از سوی دیگر، تکرار این صوت در شعر موسیقی ایجاد می‌کند، همین‌طور تکرار حرف «ر» در «می‌گریست» و «قناری» و تکرار حرف «س» در «سلاخ» و «گریست».

بنابراین اگر شاعر می‌گفت «قصاب»، این ارتباط‌ها و موسیقی کلام از بین می‌رفت، یا اگر به جای «می‌گریست» معادل دیگری می‌گذاشت یا به جای «قناری»، اسم پرنده‌ی دیگری را می‌آورد.

نکته‌ی دیگر این که شاعر برای آن که اوج و عمق درد و غم را نشان بدهد دو تصویر کاملاً متضاد را روبه‌روی هم قرار داده است. «سلاخ» در برابر «قناری». سلاخی اوج خشونت است در برابر قناری که پرنده‌ای ظریف و زیباست و حتی نگه‌داری‌اش در قفس سخت است، از بس کوچک و به اصطلاح نازکنارنجی است!

شاعر عمق اندوه و گریه را با فعل «می‌گریست» نشان می‌دهد که کلمه «گریه» در آن حضور دارد و تک‌کلمه‌ای ساده و کوتاه است و ضربه و تأکید دارد. در حالی که «اشک می‌ریخت» و «گریه می‌کرد»، فعل‌های مرکب هستند و آن تأکید را ندارند.

شاملو اوج علاقه و دوست‌داشتن را با تصویر و مفهوم «دل باختن» نشان می‌دهد. دل باختن یعنی عاشق همه چیزش را برای معشوق از دست می‌دهد و این خیلی عمیق‌تر از «دل سپردن» و «دل دادن» است.

بنابراین می‌بینیم که شاعر برای شعر کوتاهی که کم‌تر از ۱۰ کلمه دارد، این همه حوصله به خرج داده است. رسیدن به زبان سالم شعر، حوصله می‌خواهد و بازنویسی و بازخوانی چندباره و چندبار.



چشمه‌ها

از قصه‌ی مادر بزرگ  
هزار هزار چشمه می‌جوشید  
حالا که نیست  
چه قدر خشکیده‌ام

حدیث قنبری  
۱۵ ساله از ایلام

# دل نشین

گل‌ها  
در دل قالی  
جا خوش کرده‌اند  
کاش  
به دلت بنشینم

نسترن اعجازی  
از تهران

# برگرد

چیزی را جا گذاشته‌ای  
برگرد  
جای خالی‌ات را  
چگونه در چمدانت جای بدهم  
که بارت سنگین نشود؟

مریم خالقی هر سینی  
از تهران

# بسته‌ی سفارشی

قاصدک روی شانهم نشست  
این بار  
بوسه فرستاده‌ای!  
زهر اوطن دوست  
از رشت

آن یکی را چه بگذارم که مرد. طوطبانو یا همه‌ی تنهایی‌اش زنده ماند، اما دیگر آواز نخواند. الآن شش ماه است که بابا هم مرده؛ توی یک تصادف با یک ماشین سفید. دوستم، لیلا، می‌گوید زندگی‌ام شبیه فیلم هاست، اما خودم انکار اشتباهی دارم از توی فیلم رد می‌شوم! مثل بازیگر تازه‌کاری که بدون تست دادن برای بازی در فیلمی انتخاب می‌شود که حتی داستانش را هم نمی‌داند.

طوطبانو را گذاشتم توی قفس. به پره‌های کوچولوش نگاه کردم. دلم می‌خواست یکی از پره‌هایش را بکنم و هر وقت دل تنگش شدم آن را بسوزانم و طوط کوچکم برگردد پیش من و محکم بغلم کند و بگوید: «چیزی نیست، بال‌آخه که همه چیز درست می‌شود...»

نشستم روی زمین بدون فرش. مشاور به من و مامان گفته بود مدتی برویم سفر تا غم بزرگی را که روی شانهمایمان سنگینی می‌کند هضم کنیم. فکر می‌کنم باید می‌گفت برویم سفر تا غمی را که سر دلمان مانده فراموش کنیم. آخر، غم روی شانهم که هضم‌شدنی نیست! مامان صدایم زد: «زنگ بزنگ به آژانس؟» یا طوطبانو خداحافظی کردم. پالتوی سرمه‌ای را که عیدی دو سال پیش مامان و بابا بود پوشیدم. مامان کمکم کرد چمدان کوچکم را بیاورم جلوی در. مامان دلش می‌خواست سفر برویم، اما از پس هزینه‌های خانه هم بر نمی‌آمد. پس بیش‌تر اثاث خانه را فروختیم تا برویم با مادر بزرگ زندگی کنیم. من داشتم می‌رفتم خانه‌ی مادر بزرگ و مامان می‌رفت طوطبانو را بفروشد. بدون من این کار را می‌کرد که کم‌تر دل‌تنگ آن پرنده‌ی فسقلی شوم.

\*\*\*

مامان آمد. گفت طوطبانو را به یک پرنده‌فروش فروخته و مطمئن است صاحب بعدی‌اش مراقبش است. روی تخت قدیمی مادر بزرگ دراز کشیدم. چشم‌هایم را بستم. بوی پر سوخته‌ی مرغ عشق سرم را پر کرد.

اشادا جوادری، فر، ۱۶ ساله از اندیشه

# طوطبانو

تابلوهای نقاشی بابا روی دیوار نگاه کردم. تابلوهایی که هر دفعه یکی‌شان را از دست‌فروشی می‌خرید و می‌آورد خانه. چندوقت پیش مامان خاک تابلوها را پاک کرد و به یک نفر فروختشان. انگار مامان با دستمالی به‌جان خانه افتاده بود و لک‌های خاطرات بابا را پاک می‌کرد. لک‌های خاطره‌ی بابا از میل جلوی تلویزیون، از کتاب‌هایش توی کتاب‌خانه، از تابلوهای روی دیوار و حالا هم از روی پره‌های طوطبانو. نمی‌دانستم با کدام شوینده می‌خواست آن را از روی قلبش پاک کند.

طوطبانو به کف دستم نوک زد. طوطبانو مرغ عشقی بود که بابا برایم گرفته بود. قرار بود طوطی داشته باشم، اما بابا شیفته‌ی طوطبانو و جفتش شد و هر دو را خرید. من مرغ عشق ماده را طوطبانو صدا زدم و هنوز داشتم فکر می‌کردم اسم

قفسی را که طوطبانو در آن نشسته بود گذاشتم روی سرامیک‌های سرد خانه. در اتاق مامان را باز کردم و گفتم: «حتماً باید طوطبانو رو هم بفروشیم؟» کف زمین نشسته بود و زیپ چمدانش را می‌بست. نگاهم نکرد: «مامان بزرگ از پرنده‌ها خوشش نمی‌آد، یادت نرفته که؟»

از اتاق بیرون رفتم و دوربین را از چمدانم بیرون آوردم و روشنش کردم. طوطبانو را روی انگشتم گذاشتم و با نور خورشیدی که داشت غروب می‌کرد ازش عکس گرفتم. هیچ‌وقت خانه در این ساعت چنین نوری برای عکاسی نداشت. انگار جمع‌کردن پرنده‌ها و فروختن اثاث راهی به خورشید داده بود تا توی خانه سرک بکشد.

دلم گرفت از این که انگار من و مامان توی خانه‌ی خودمان شبیه مسافرها شده بودیم. به جای خالی



عکس: کیمیا سندهو پوئسی از رباط کریم



عادی پنهان می‌ماند. مثلاً به جای دست، پنجه دارند و آن‌ها را با دستکش قایم می‌کنند. یا مثلاً مو ندارند طاس‌اند و از کلاه‌گیس استفاده می‌کنند. من اصرار داشتم به جای این که چهره‌ی کلاسیک جادوگران را با آن کلاه‌های کج و کوله و جاروهای دسته‌بلند و صورت‌های زشت تکرار کنیم، به لحاظ ویژگی‌های رفتاری و خصوصیات فردی به آن‌ها هویت و پی‌رنگ اهریمنی بدهیم.

**برای فیلم جادوگران چه گروه سنی‌ای را مدنظر داشتید؟**

داستان‌های رولد دال از برجسته‌ترین آثار ادبیات کودک و نوجوان هستند. در این داستان‌ها، کودکان و نوجوانان شخصیت‌های اصلی‌اند و دقیقاً به همین خاطر است که کودکان و نوجوانان این داستان‌ها را دوست دارند؛ چون خودشان را در نقش اول می‌بینند. اما به اعتقاد من این داستان‌ها صرفاً به خاطر قهرمان‌هایشان، داستان‌هایی کودکانه نیستند. برای همین است که مخاطبان رولد دال به گروه کودک و نوجوان محدود نمی‌شوند و بزرگ‌سالان هم از خوانندگان آن‌ها هستند. در فیلم جادوگران هم همین خط را دنبال کردم و فیلمی ساختم که مخاطب در هر گروه سنی آن را دوست داشته باشد و از تماشای آن لذت ببرد. راز جلب رضایت مخاطب کودک و نوجوان این است که از نگاه بالا به پایین و با لحن پند و اندرز با آن‌ها طرف نشویم. نقشه‌ی من این بود که فیلمی برای مخاطب‌های هشت تا ۸۰ ساله بسازم. من عاشق حرف‌هایم هستم. از فیلم‌ساختن لذت می‌برم. اما چیزی که بیش‌تر از کارگردانی دوست دارم، این است که احساسات تماشاگر را برانگیزم، او را بخندانم، باعث گریه و ترسش شوم، یا هیجان‌زده‌اش کنم. در آن صورت حس می‌کنم در کارم موفق شده‌ام.



«رابرت زمیکس»، نویسنده و کارگردان فیلم «جادوگران»

# جادوگرانی با ظاهری معمولی!

از سمت راست «استنتلی توچی» و «آن هاتاوی» در نماهی از فیلم «جادوگران»

«ادامه از صفحه‌ی ۱»

چرا از بین کتاب‌های رولد دال، این داستان را برای اقتباس انتخاب کردید؟

چیزی که مرا به اقتباس از این داستان رولد دال علاقه‌مند کرد، جادوگران بودند. همیشه از جادوگران خوشم می‌آمده. به‌نظرم آن‌ها سیمایی دل‌پذیر دارند. صفات شیطانی، رفتارهای بی‌مهابا و کله‌شقی‌شان، آن‌ها را فریبنده و جذاب کرده. جادوگران داستان رولد دال، تمام هم و غمشان ناپود کردن بچه‌هاست! یعنی به‌معنای واقعی شیطان‌صفت هستند. آن‌ها خراب‌کار و توطئه‌گرند و برای همین داستان را جذاب و خواندنی کرده‌اند. ولی این همه‌ی داستان

رولد دال نیست. به‌نظرم پی‌رنگ اصلی این داستان، بسیار فراتر از تلاش موجودات اهریمنی برای از بین بردن بچه‌هاست. این داستان درباره‌ی پذیرش هویت فردی است. این که هر آدم، هر آن چه هست را بپذیرد و خودش را قبول داشته باشد. دقیقاً برای همین است که این کتاب در بین تمام نسل‌ها، خوانندگان پروپاقرصی دارد. رولد دال توانسته داستانی بی‌زمان درباره‌ی اهمیت فردیت بنویسد که سال‌هاست محبوبیتش را حفظ کرده.

**چه قدر به رمان اصلی وفادار بودید؟**  
رولد دال رمان جادوگران را در دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی نوشت، ولی داستان آن در دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی اتفاق می‌افتد؛ دوره‌ای که خبری از تلفن‌های همراه،

دوربین‌های امنیتی و نظارت ۲۴ ساعته نبوده و زندگی، فریبنده، گرم و بسیار جذاب‌تر از امروز جریان داشته است. از طرفی برایم مهم بود که پی‌رنگ اصلی قصه را حفظ کنم. برای همین در زمان داستان تغییری ندادم و بسیاری از شخصیت‌ها و مکان‌ها را بدون تغییر در فیلم وارد کردم.

**همراهی بازیگران چه طور بود؟**  
واقعاً به گروه بازیگرانم افتخار می‌کنم. «آن هاتاوی»، نقش جادوگر بزرگ را با تمام آن خصوصیات اهریمنی‌اش، بی‌نقص بازی کرد. «اوکتاویا اسپنسر» که نقش مادر بزرگ قهرمان داستان را ایفا کرد، هنرمندی بی‌نظیر است. او توانمندی بالایی در هنر بازیگری دارد و روحیه‌ی شوخ‌طبعش برای لحظه‌های کمدی فوق‌العاده است.

**فکر می‌کنم فضاسازی این داستان مثل راه رفتن روی لبه‌ی تیغ بوده. چه طور به این فانتزی حاکم بر فیلم رسیدید؟**

طراحی فضاسازی فیلم از بخش‌های لذت‌بخش آن بود. از یک طرف باید جهانی ماورایی را با موجوداتی شیطانی طراحی می‌کردیم و از طرف دیگر اصلاً نمی‌خواستیم که فضای آن شبیه به حال‌وهوای جشن هالووین با جادوگران دماغ‌شکسته‌ی جاروسوار شود. جادوگران فیلم ما شبیه آدم‌های معمولی هستند که ممکن است هر روز در خیابان از کنار شما عبور کنند؛ با این تفاوت که آن‌ها ویژگی‌های منحصر به فردی دارند که از چشم انسان‌های

«اوکتاویا اسپنسر»، بازیگر فیلم «جادوگران»

## من مادر بزرگِ قهرمان هستم!

● ترجمه‌ی سحر منصوری

و مطمئن شوم که او در مسیر درست قرار گرفته است.  
**درگیر شدن با جادوگران کار سختی بود؟**

اوه، امان از این جادوگران! با آن دستکش‌های بلندی که تا آرنج می‌رسد. با آن کلاه‌گیس‌های مسخره‌ای که هروقت از سرشان برمی‌دارند، سر طاسشان نمایان می‌شود؛ درست مثل تخم‌مرغ‌های آب‌پز! با آن دست‌های پنجه‌ای شکل که درست مثل مارمولک می‌مانند. فکر نمی‌کنم در زندگی واقعی هیچ‌وقت بخواهم با یکی از آن‌ها روبه‌رو شوم.

همان‌طور که می‌دانید جادوگر بزرگ، معجونی درست کرده که همه‌ی بچه‌ها را در کل کره‌ی زمین به موش تبدیل کند. آب‌نبات‌ها را به این معجون آلوده کرده تا هر بچه‌ای با خوردنش به موش تبدیل شود.

«اوکتاویا اسپنسر»، بازیگر ۴۸ ساله و سرشناس آمریکایی نیز در فیلم «جادوگران» حضور دارد. این بازیگر مشهور هالیوودی که سال ۲۰۱۱ میلادی به‌خاطر بازی در فیلم «خدمتکاران» برنده‌ی جایزه‌ی اسکار شد، در تازه‌ترین اقتباس از کتاب‌های «رولد دال»، نقشش مادر بزرگ را ایفا می‌کند.

**کمی از ویژگی‌های نقش‌تان بگوئید.**  
من مادر بزرگ قهرمان فیلم هستم! او سرپرستی نوه‌اش را برعهده دارد. مثل اکثر مادر بزرگ‌ها، عشقی بی‌نهایت به نوه‌اش دارد. شوخ‌طبع و مهربان است و در عین حال، دید وسیعی نسبت به جهان دارد. او سعی می‌کند درباره‌ی شناخت خوبی‌ها و بدی‌های جهان، نوه‌اش را راهنمایی کند



از سمت راست «استنتلی توچی» و «اوکتاویا اسپنسر» و «جیزر برونو» در نماهی «جادوگران»

بزرگی برای شما محسوب می‌شود. او کارش را خوب بلد است و تماشای مسیری که برای هدایت فیلم داشت، بسیار جالب و جذاب بود.

**فکر می‌کنم که «رابرت زمیکس» نمی‌دانست که این کتاب «رولد دال»، کتاب مورد علاقه‌ی من بوده و خود او نیز کارگردانی بوده که همیشه می‌خواستم با او کار کنم. برای همین برای من حضور در این پروژه، یک برد صدر صد بود.**

دارد که برای ایفای این نقش به او بسیار کمک کرد. بعضی چیزها را نمی‌شود بازی کرد یا ادای آن را در آورد و داشتن روح پاک یکی از همان‌هاست. او یک قهرمان کامل است که استعداد، نبوغ و پاک‌ی را با هم دارد.  
**در این فیلم از جلوه‌های کامپیوتری زیادی استفاده شده. این موضوع روی بازی شما اثر منفی نداشت؟**  
وقتی با کارگردانی کار کنید که تخصصش جلوه‌های ویژه است، امتیاز

یعنی یک حقه‌ی کثیف! خب، می‌دانیم که کودکان و نوجوانان چه قدر آب‌نبات دوست دارند. اما «آن هاتاوی» این نقش را معرکه بازی کرد. بازی‌اش مسحور کننده است. حتی یک لحظه هم نمی‌شود از او چشم برداشت.  
**بازیگر نقش پسر بچه چه طور؟ او چه قدر با جادوگران کنار آمد؟**  
«جیزر برونو»، بازیگری تازه‌کار، اما بسیار مستعد است. او روح پاک و لطیفی